یادداشت

معمای تیراژ کتاب و معادله‌ای به نام مطالعه

شقایق قندهاری

تیراژ کتاب از حدود سه چهار سال پیش به این طرف کم‌کم و ابتدا خیلی بی‌سروصدا و آبرومندانه کم و کمتر شد! به بیانی از حدود سه هزار نسخه که تیراژ متوسط اکثر ناشران در آن زمان بود، به چیزی در حدود ۱۶۰۰ نسخه رسید! آن هم در هر نوبت چاپ! البته اگر در این شرایط و با خوش‌بینی بتوان تصور کرد که امکان تجدیدچاپ کتاب هم هست! اهالی قلم و دست‌اندرکاران نشر و کار کتاب اول همه امیدوار بودند این مرض و آفت دردناک موقتی باشد و پس از گذشت زمانی- و با طی دوره نقاهت نشر و پخش کتاب و . . . - باز از نو بازار کتاب جان بگیرد و بتواند در میان انواع به اصطلاح محصولات فرهنگی موجود خودی نشان دهد. اما این امیدواری و خوش‌بینی هم به تدریج رنگ باخت و همه فقط غصه خوردند از کاهش و پایداری تیراژ کتاب. و البته وقتی مسئله عدم فروش و پخش نامناسب همان تیراژ مختصر (و شاید هم به قولی مفید!) را بدان اضافه کنی می‌بینی به عمق فاجعه نزدیک و نزدیک‌تر شده‌ای. اما این فاجعه غم‌انگیز همچنان و تنها شاید با روندی کندتر همچنان ادامه پیدا کرد و هم‌اکنون به راحتی می‌توان با نگاهی به صفحه شناسنامه بسیاری از کتاب‌ها چه چاپ اول و چه چاپ‌های دوم و سوم، تیراژ ۱۰۰۰ و ۱۱۰۰ را نیز مشاهده کرد و اینجا است که از خودت می‌پرسی، یعنی مردم ما این قدر کتاب نمی‌خوانند؟! چون اگر بدون هیچ رودربایستی و تعارفی و اگر البته قصد نداشته باشیم خودمان را گول بزنیم و همه چیز را یک جوری توجیه کنیم، می‌دانیم که پس از چاپ خود ناشر درصدی از همین اندک تیراژ را صرف تبلیغات و ارسال به مطبوعات می‌کند و در هر صورت همواره بخشی هم در ضایعات از میان می‌رود؛ بخشی که باز هم جزء تیراژ کتاب محسوب می‌شود. افزون بر آن هیچ نویسنده و مترجم و اهل قلمی

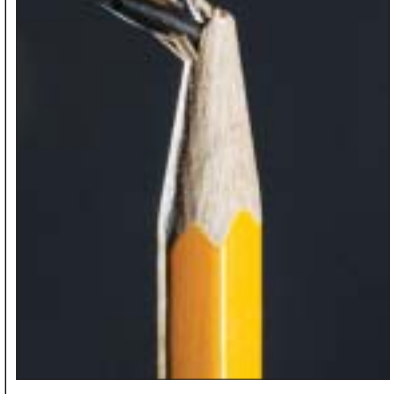

نمی‌تواند به سهمیه بسیار ناچیز خود- همان ده پانزده نسخه مرسوم- اکتفا کند و بارها به نیت تقدیم اثرش به دوستان، منتقدان، اهالی کتاب و . . . مجبور است با تخفیفی از کتاب خود خریداری کند. با این اوصاف از کل این تیراژ اساساً مگر چند نسخه می‌ماند برای پخش در سطح کتابفروشی‌ها؟! که تازه گاهی پس از پرس‌وجو از ناشر متوجه می‌شوی که با گله‌مندی و ابراز نارضایتی اظهار می‌کند کتاب همچنان در انبار مهمان است و به فروش نرفته و فقط درصد کمی از آن پخش شده است. اگر خیلی کنجکاو باشی- یا شاید هم به تعبیری علاقه‌مند- به هنگام گذر از کتابفروشی‌های راسته خیابان انقلاب به آنها سر می‌زنی و سراغ کتابت را از کتابفروشانی می‌گیری که حتی اسم کتاب به گوششان نخورده است! و باز در این مرحله از خودت می‌پرسی این همه نویسنده، مترجم دردمند و با دغدغه جدی برای کدامین مخاطب نداشته می‌نویسند، ترجمه می‌کنند و تا چاپ یک اثر چه خون‌دل‌ها که نمی‌خورند.

اما اینها شاید هیچ‌یک مهم نباشد؛ نه آنقدر که کتاب نخواندن مردم ذهنت را اذیت می‌کند و تو را همچنان با سئوال همیشگی «چرا» مواجه! خیلی از مردم از جمله قشر تحصیلکرده دانشگاهی و بسیار مدعی، از صبح تا شب برای اتلاف وقت و گذراندن روز خود هر کاری می‌کنند به جز خواندن چهار سطر از یک کتاب؛ بگذریم از اینکه چه کتابی گاهی وقت‌ها فقط دلت می‌خواهد دست مردم کتاب ببینی، حتی اگر آن کتاب چنگی هم به دل نمی‌زند و تو با دیدن جلد، عنوان و اسم مولف یا مترجمش می‌دانی که مطالعه‌اش جز اتلاف وقت چیز دیگری نیست. اما ببین کار به کجا رسید، که گاهی ما هم دوست داریم دلمان را خوش کنیم و خوب خودمان را گول بزنیم که: عیبی ندارد، غنیمت است، بالاخره هر کسی از یک جایی شروع می‌کند!

خبر

توقیف رمز داوینچی در فرودگاه قاهره

فارس: مقامات فرودگاه قاهره روز گذشته در پی هشدار دولت درباره توزیع رمان «رمز داوینچی» در مصر، ۳۰۰ نسخه از این کتاب را توقیف کردند. به گزارش خبرگزاری فارس به نقل از خبرگزاری فرانسه، یکی از بسته‌های توقیف شده حاوی نسخه‌هایی از رمان «رمز داوینچی» نوشته «دان براون» نویسنده آمریکایی بود که از پاریس برای یکی از ناشران مصری رسیده بود. همچنین اوایل ماه میلادی جاری، دو هزار نسخه غیرقانونی از فیلم جنجال‌برانگیز «رمز داوینچی» برگرفته از همین رمان توسط مقامات دولتی توقیف و صاحب کمپانی داخی تولیدکننده این سی‌دی‌ها نیز دستگیر شد. روز بعد، «فاروق حسنی» وزیر فرهنگ مصر، به پارلمان این کشور اعلام کرد که این فیلم به دلیل توهین به دین باید ممنوع شود. «حسنی» خطاب به پارلمان گفت: اگرچه از آنجایی که کنترل کتاب‌های وارد شده به کشور در حوزه قدرت وزارت اطلاعات است و توقیف این کتاب‌ها نیز وظیفه این نهاد است ولی من قول می‌دهم که تمام تلاش خود را در جهت متوقف‌سازی انتشار این کتاب به‌کار گیرم. فیلم «رمز داوینچی» به کارگردانی «ران هاوارد» و با بازی «تام هنکس»، خیل عظیم کاتولیک‌های مصر را به‌شدت خشمگین ساخته است، این افراد بین شش تا ۱۰ درصد از جمعیت ۷۲ میلیونی مصر را دربرمی‌گیرند.

ناصرخسروخوانی

احمد بورقانی

تقدیم به استاد رضا سیدحسینی لعل بدخشان ما

در سال‌های قبل از انقلاب در خیابان نظام‌آباد جنوبی دو باب دبیرستان معروف نظرها بود، اولی دبیرستان محمدعلی فروغی واقع در ایستگاه حسینی و دومی دبیرستان محتشم کاشانی در ایستگاه اسلامی که در دهه پنجاه به ابراهیم صهبا تغییر نام یافت. دانش‌آموزان این دو دبیرستان به‌رغم همجواری، اندک تفاوت‌هایی با هم داشتند، اولی‌ها قدری بی‌پرواتر، صریح‌تر، ورزشکارتر و درس‌ناخوان‌تر و دومی‌ها کمی با دفتر و کتاب مهربان‌تر، دست به جیب‌تر و قبل از کتک‌کاری مقادیری گفتمان نیز خرج می‌کردند. فروغی‌ها با سنگ و قوطی و هر شیء کروی و مدور فوتبال بازی می‌کردند و صهبایی‌ها عمدتاً با توپ منتها بی‌باد و با بادش فرق نمی‌کرد. فروغی‌ها مذهبی- سیاسی‌تر بودند چون آیت‌الله واحدی برادر پرهیزکار شهید واحدی فداییان اسلام آنجا تدریس می‌کرد و صهبایی‌ها سیاسی- ادبی‌تر چون آیت‌الله مدرس گیلانی ادیب و غزالی‌شناس زاهد، کلاس‌های سال آخر دبیرستان را از دریای بیکران دانش خویش بهره‌مند می‌ساخت.

ما صهبایی‌ها برای ناهار ناچار بودیم به سمت میدان فوزیه آن زمان و امام حسین فعلی برویم. برنامه این بود که اگر به موقع از دبیرستان بیرون می‌آمدیم نماز را به جماعت در مسجد امام حسین(ع) اقامه می‌کردیم. تا آنجا که به یادم مانده مرحوم آیت‌الله سیدرضا صدر پدر محترم دکتر محمد صدر معاون سابق وزیر خارجه و شادروان آیت‌الله حقی پدر مکرم آقای حقی مدیرمسئول روزنامه ناکام ملت قبل از انقلاب در این مسجد اقامه جماعت می‌کردند.

اگر دیر از مدرسه بیرون می‌زدیم در نیمه راه در مسجد حضرت فاطمه(س) در ایستگاه عظیم‌پور نماز ظهر و عصر را فرادا به جا می‌آوردیم. بعد هر کس به فراخور موجودی جیبش ناهاری می‌زد. فقرا نان و ماست یا نان و پنیر و حلوا ارده و اغنیا نان و کباب یا نان و آش گوشت. از سال ۴- ۵۳ بود که ساندویچ مد شد. البته پدرم همواره ما را از تناول ساندویچ منع می‌کرد و می‌گفت مانند خران نایستید و غذا بخورید!

بعد از نماز و ناهار، دانش‌آموزان به چند گروه تقسیم می‌شدند، جمعی برای بازی فوتبال و والیبال به مدرسه بازمی‌گشتند، عده‌ای به سمت فروشگاه‌ها و مغازه‌های کالا و لباس در حول و حوش میدان فوزیه می‌رفتند که بعدها «فروشگاه کورش» پاتوق اصلی‌شان شد و قلیلی نیز به سوی کتابفروشی‌های میدان. سه باب کتابفروشی در نبش میدان فوزیه و خیابان مازندران و نیز داخل مازندران به یادم مانده است. اولی که محتشم و آب و رنگ‌دار به چشم می‌آمد انتشارات امیرکبیر بود. انصافاً استقرار کتابفروشی در آن محل موهبتی بود.

بعدها که کسی نفهمید چرا انتشارات امیرکبیر مصادره شد سازمان تبلیغات اسلامی به‌عنوان متولی کتابفروشی میدان فوزیه را همانند برخی کتابفروشی‌های دیگر امیرکبیر فروخت و کتابفروشی به لباس‌فروشی مبدل شد.

انتشارات اشرفی و حمید نیز در اوایل خیابان مازندران برای خود کسب و کاری داشتند، اشرفی پر و پیمان‌تر بود و حمید کم‌جان‌تر. هنوز این دو کتابفروشی کم و بیش فعال‌اند. در آن سوی میدان، نبش خیابان تهران‌نو هم دو باب کتابفروشی قرار داشت که این روزها هر دو به فرش‌فروشی مبدل شده‌اند. تنها نام یکی از آنها در خاطرم باقی است، انتشارات خدیر. به نظرم کمی تا قسمتی چپ می‌زدند. بعد از انقلاب دوام نیاوردند و بستند و رفتند.

گرچه معمولاً توقف من در کتابفروشی امیرکبیر طولانی بود اما می‌کوشیدم به چشم کارکنان کتابفروشی نیایم. مشتری‌ای بودم که بیشتر تماشاگر و ورق‌زن بودم تا خریدار. تقریباً با کتاب‌های مهم و کلاسیک در این کتابفروشی آشنا شدم و حسرت و داغ ابتیاع‌شان را در نبش همین خیابان مازندران و فوزیه به دل گرفتم. دو کتابی که آن روزها برای خریدشان بی‌تاب بودم یکی «با کاروان حله» بود و دیگری «دو قرن سکوت»، هر دو به خامه مرحوم مبرور استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب. تصور می‌کنم بهای هر یک ۳۵ یا ۲۵ تومان بود و ابتیاع آن با پول توجیبی روزانه آن روزهای من جمع ضدین بود. یادم می‌آید پول توجیبی روزانه‌ام ۱۰ ریال بود که ۴ ریال آن باید به اتوبوس رفت و برگشت می‌رفت و ۶ ریال آن نیز برای ناهار و سایر هزینه‌های پیش‌بینی نشده! راه پس‌انداز، آمد و شد پیاده و صرف ۹۰ دقیقه وقت و تناول ناهار شراکتی بود. با این وجود پولی که در انتهای هفته یا ماه برایم باقی می‌ماند کفایت کتبی نظیر «با کاروان حله» یا «دو قرن سکوت» را نمی‌کرد. علاقه‌ام به خرید «با کاروان حله» بیشتر بود، از آن‌رو که فشرده‌ای از مقاله «آواره یمگان» را در کتاب «گزیده‌ای از ادب فارسی» گردآورده استاد علی‌اصغر خبره‌زاده، خواندم و شیفته شده بودم.

باری به هر دری که می‌زدم تا برای خرید کتاب مالی فراهم کنم میسر نمی‌شد حتی به شرط‌بندی نیز رو آوردم و با عمویم که آهنگری نیک‌نهاد است و هموست که چشمان مرا بر روی سیاست و اسلام مبارز باز کرد بارها بر سر سفره جناغ شکستیم اما از بخت بد همواره من بازنده بودم و حیرت‌انگیزتر اینکه پدرم که در تامین نیازهای مطالعاتی و درسی ما کمترین تردیدی به خود راه نمی‌داد و از شدت علاقه من به این کتب نیز مطلع شده بود هیچ‌گاه درصدد برنیامد که به مناسبتی حداقل یکی از این دو کتاب را برای من تهیه کند و هکذا عمویم. و این داغ بر دلم ماند. بی‌کاروان حله برفتم از دبیرستان ابراهیم صهبا در نظام‌آباد به دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد در سناباد.

زمانی که در مشهد دانشجوی جغرافیا بودم و سفرنامه‌خوان، به تصادف بخت یار شد تا «آواره یمگان» را با حضور قلب بهتری بخوانم و بدین‌ترتیب علاقه به ناصرخسرو و عشق به کتاب «با کاروان حله» در جانم تازه‌تر شد اما شر و شور دانشگاه و سیاست در سال‌های ۵۹- ۵۸ حتی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد اجازه نداد که به معشوق برسم. داغ باقی ماند. فراق پانزده سالی به طول انجامید. فراقی که دیگر بحران اقتصادی علت آن نبود بلکه لجاجتی ناشناخته برای نخریدن کتاب در پشت آن رفته بود. با کتاب قهر کرده بودم که به موقع در دامنم نیامده بود.

در تابستان ۱۳۷۴ سفری به سمنان دست داد. به روال معمول در تلاش یافتن کتابفروشی‌ها و غذاخوری‌های خوب شهر برآمدم. به کتابفروشی نوبنیادی رهنمون شدم. ویترین‌ها و قفسه‌ها نو بودند و برق می‌زدند اما از کتاب پر و پیمان نشده بود. قصد کردم برای خوش‌ساختن دل کتابفروش جوان حتماً کتبی ابتیاع کنم اما هر چه بیشتر می‌جوریدم کمتر می‌یافتم که ناگاه چشمم به جمال پرنور «با کاروان حله» روشن شد. اجازه ندادم داغش تازه شود به پیشخوان کتابفروشی شتافتم و دو هزار و پانصد تومان وجه آن را پرداختم. شبانه در منزل همشیره در آرامش دلچسب شب سمنان باز هم «آواره یمگان» را مرور کردم و جانی تازه گرفتم. از آن روز تا امروز با کاروان حله با آواره یمگان‌اش عصای دستم در غالب نوشتن‌ها و گفتارهایم بوده است.

سحر کلام دکتر زرین‌کوب که به جانم می‌ریزد از خماری به درمی‌آیم و می‌نویسم. حداقل در مدت چهارسال نمایندگی مجلس شورای اسلامی نطقی ننوشتم و بیانیه‌ای آماده نکردم و نامه‌ای فراهم نساختم مگر آنکه چشمی به آواره یمگان نینداخته باشم و نمی‌دانم بیشتر از روح بلند ناصرخسرو و قبادیانی جان می‌گرفتم و می‌گیرم یا گیرایی و فخامت قلم مرحوم دکتر زرین‌کوب یا هر دو.

«آواره یمگان» دکتر زرین‌کوب موجب شد که درباره ناصرخسرو بیشتر بخوانم «سفرنامه» که جزء متون درسی دوره دانشگاه بود. مقدمه جامع مرحوم سیدحسن تقی‌زاده بر دیوان ناصرخسرو، کتاب «ناصرخسرو، لعل بدخشان» به قلم خانم آلیس هانسبرگر و ترجمه شیوای دکتر فریدون بدره‌ای، «تصویری از ناصرخسرو» به خامه علی دشتی، همراه با «دیوان ناصرخسرو» و «زادالمسافر» از جمله آثاری است که در طی سال‌های اخیر توفیق مطالعه آنها را به دست آورده‌ام.

اکنون که به کنجی فرونشانده شده‌ام و تلخی و شادی ایام را فراباد می‌آورم در این اندیشه‌ام که آیا در زمانه ما برای ناصرخسرو و ناصرخسروها جایی هست؟

حکیم ناصربن خسرو بن حارث قبادیانی در تابستان ۳۸۲ هجری خورشیدی در قبادیان از توابع بلخ دیده به جهان گشود. دانش و ادب را در خانواده‌ای صاحب فضل آموخت و سی ساله نشده بود که در درگاه محمود و بعدها مسعود غزنوی صاحب جایگاه ویژه و نامی معتبر شد.

تا چهل سالگی کامرانی‌ها کرد. بعد از آن خوابی زندگی او را زیر و زبر کرد و سیر دنیای دنی را وانهاد و به قبله اعلی رو آورد.

۷ سال سختی سفر را به جان خرید و حداقل دو هزار و دویست و بیست فرسنگ راه پیمود تا حکمت آموزد و تجربه بیندوزد. در این مدت چهار بار حج کرد. در قاهره به فاطمیان که مذهب اسماعیلی را حامی بودند، گروید و با عنوان عالی‌مرتبه «حجت خراسان» به بلخ بازگشت اما نه بلخ شهر گذشته بود و نه ناصرخسرو جوان سابق. او کوله‌باری از تجربه و دانش نزد خود داشت و مفتون و شیدای فاطمیان و اسماعیلیه بود. شور و شوق او برای دعوت مردمان به مذهب اسماعیلیه در بلخ پاسخی درخور نیافت. متدرجاً او را بددین و قرمطی و معاند خواندند. اهل تعصب به خانه‌اش ریختند و به روایت دکتر زرین‌کوب در زمانه‌ای که هر دزد و پتیاره‌ای در شهر ایمنی داشت برای حکیم حقیقت‌جوی ما آرام و ایمنی نماند. از بیم جان گریخت و بعد از توقفی کوتاه در مازندران در قصبه یمگان در بدخشان آنجا که علی‌بن اسد امیرمنور الفکر اسماعیلی حکومت داشت، در پناه کوه‌های سر به فلک کشیده فریاد خود را بر سر ابنای زمان بلند کرد، غالب آثارش از جمله زادالمسافر، وجه دین وجامع الحکمتین را در تبعید به رشته تحریر درآورد اما هیچ‌گاه قرار نیافت و در اشعار گرانسنگی که سرود فریادش را به آسمان برد. در تبعید کوشید خفتگان را بیدار کند و «پرده ظاهر را از پیش چشم مستی زده آنها برگیرد» اما با سردی روبه‌رو شد و دریافت که نمی‌خواهند «به قلمرو حقیقت قدم بگذارند و از بیداری و حق‌جویی وحشت دارند.»

ناصرخسرو در مقام حکیم، دانشمند و روشنفکری معترض، به ایده‌ها و آرمان‌هایش دست نیافت اما از فردای سال ۴۸۱ که سر بر زمین نهاد تا امروز، فریاد حق‌خواهی‌اش در بستر زمان جاری است. او در تنهایی و فراموشی در رستاق جرم در قصبه یمگان خاموش شد.

ناصرخسرو حکیمی است معتقد و مجرب، هر آنچه را گفت اول باور کرد. تا چهل سالگی در عیش و عشرت غوطه خورد اما بعد از آن به دنیا پشت پا زد. شعر را تیغ تیزی ساخت علیه ریاکاران و فاسدان و جنایتکاران. از عشق بیزاری جست. در تلاش پند و موعظه همگان برآمد. در ستایش خرد زبان‌آوری‌ها کرد. مدح کسی را نگفت الا رسول‌الله(ص) و امام علی(ع) و فرزندانش و خلفای فاطمی، آن هم از سر عقیده و باور. او زاهد و پرهیزکاری است که از آلودگی‌ها دوری کرد اما بددین، قرمطی و دشمن خدا خوانده شد. با این وجود در تاختن به قشریون و عمال جور و ستم تردیدی به خود راه نداد. در شعر او فراوان قصایدی به چشم می‌آید که مشت‌های سنگین بر سر فقیه‌نمایان و رشوت‌خواران فرود آورده است. شعرش سراسر حکمت و اخلاق و موعظه است و فلسفه. علی دشتی می‌نویسد در تمام دوازده هزار بیت دیوان او نه از عشق خبری است و نه از ستایش زیبایی. او الفاظ را تنها وسیله بیان معنی می‌بیند و بس. در آیین خویش سخت متعصب است. می‌کوشد همه چون او بیندیشند. گاه هر که را که با او هم‌عقیده نیست چندان سخت به باد ناسزا می‌گیرد که انسان از تعجب وامی‌ماند. ناصرخسرو تنها به هدف می‌اندیشد و به همین علت طبع خلاق و توانای خود را در خدمت تبلیغ افکار و باورهایش قرار داد.

او آزاده‌ای است عقیده‌مند (ایدئولوژیک)، دانشمندی است خردگرا، شاعری است اخلاق‌باور و ریاکوب، دنیادیده‌ای است روشنفکر، فیلسوفی است حقیقت‌طلب، مبارزی است ستم‌ستیز، سالکی است بی‌اعتنا شده به دنیا و مبلغی است خستگی‌ناپذیر. آیا زمانه ما به این ناصرخسرو محتاج است؟ آیا بازخوانی ناصرخسرو یاریگر ما در دنیای پرشتاب امروز خواهد بود؟ شاید تعصب آن روز ناصرخسرو امروز به کار کسی نیاید اما بی‌شک زندگانی او و آثارش و نیز شکوه و عظمت و حرکتی که در کلام او نهفته است می‌تواند جان و تن ما را به حرکت درآورد. خرد و انگیزه یا دانش و شور یا علم و هیجان، لازمه رفتن به فردای بهتر است. سخن ناصرخسرو هم شورآفرین است و هم خردمدار. بازخوانی ناصرخسرو به ویژه از زاویه‌ای که مرحوم دکتر عبدالحسین زرین‌کوب به ناصرخسرو نگریسته است برای هر انسانی که مایل است در وادی اجتماع و سیاست گام زند شاید لازم باشد. حداقل مانع از آن می‌شود که انسان در آن سوی پرده‌ها آلوده و ننگین شود. می‌دانید که در پشت پرده سیاست گاه آلودگی و خباثت بیداد می‌کند.

ممکن است خواندن فردوسی روح حماسه را در انسان زنده کند، منوچهری چهره زیبای طبیعت و زندگی را فراباد آورد، خیام به رشک و حیرت و نومیدی‌ها بیفزاید، ملای رومی انقلابی درونی در بشر برپا کند و همه را به دنیای عشق و هیجان رهنمون سازد تا آنجا که از مدرسه و خانه بیرون زند و سعدی واقع‌گرایی را بیاموزد و محاسن و معایب دنیا را بی‌غرضانه برشمارد و حافظ کسان را به رندی و عشق و مستی بخواند اما ناصرخسرو که متعصبین او را «ملعونی عظیم» خوانده‌اند، بی‌تردید مردمان را به خرد رهنمود می‌شود و وسواس‌آمیز همگان را دعوت می‌کند که گفتار را با کردار همراه کنند و بر هر چه پلیدی است بتازند. در عین استقلال اندیشه، انتقاد را رها نسازند و به شمال و جنوب خم نشوند و گفته رسوا بر زبان نیاورند و در حمایت از کسانی فریاد زنند که از تباهی زیان دیده‌اند. به راستی از خواندن آثار و زندگی دیگران چه حاصلی باید دست دهد جز اینکه زندگی انسان را دستخوش تحولی مثبت کند. باور کنید ناصرخسروخوانی می‌تواند زندگی هر انسانی را که برای خرد و دانش اعتبار قائل است و باطل را یک‌سره بی‌اعتبار می‌شمارد متاثر سازد و انگیزه‌بخش برداشتن گام‌های بلندتر و محکم‌تر شود. و آن کسانی که از خرد می‌گریزند و با باطل نمی‌ستیزند نیز با خواندن ناصرخسرو به خود خواهند آمد. بی‌شک اگر این خواندن‌ها از قلم فرهیخته توانایی چون مرحوم زرین‌کوب باشد پراثرتر است.

برای آنکه به سحر کلام مرحوم زرین‌کوب پی ببریم به پاره‌هایی از «آواره یمگان» نگاهی می‌اندازیم: «در بین شاعران قصیده‌پرداز ما، ناصرخسرو سرگذشتی شگفت‌انگیز و بی‌مانند داشته است. در ورای چهره درشت و هیکل بلند روستایی‌نمای او که مکرر در آیینه دیوان و سفرنامه‌اش تجلی دارد، جلوه روح بلند نستوه او که عظمت و سختی یمگان را به خاطر می‌آورد انسان را خاضع می‌کند، شعر او نیز که از جهت عظمت و صلابت جلوه‌گاه این روح عظمت بلند است، مثل چهره و اندام و سرگذشت او، یکتا و کم‌مانند و تا حدی در ادب فارسی بیگانه‌وار می‌نماید. اما این سرگذشت شگفت‌انگیز او چیست؟

بر وی تهمت قرمطی و بدبینی نهاده بودند. او را از خانه و شهر و دیار آواره کرده بودند. اینها البته درد بود و جان او را می‌آزرد. ترک و تازی، عراقی و خراسانی، نادیده و نشناخته با او دشمن شده بودند و به او ناسزا می‌گفتند.

اینها همه درد بود و در آن غربت و آوارگی خاطر او را رنجه می‌داشت. لیکن آنچه بیش از همه مایه درد بود این بود که این تهمت بدبینی و بدمذهبی را کسی بر وی می‌نهاد که خود از مسلمانی جز نام نداشت. آن واعظ که عوام را بر وی می‌شورانید خود در خور صد طعن بود. در منبر از سیرت صحابه و خلفا یاد می‌کرد اما خویشتن جز سیرت دزدان نداشت، با این تفاوت که دزد، کالای کدخدا و بازرگان می‌برد اما او جز به بستان و زر و ملک به چیز دیگر سرفرود نمی‌آورد. این قاضی که به خون شاعر فتوا می‌نوشت خود خونش ریختنی بود. اگر او را تکه‌پاره می‌کردند هرگز بی‌رشوه و پاره هیچ حکم نمی‌داد و آنجا که خود حکم می‌داد نیز با حیله حق را باطل می‌کرد یا به خدعه باطل را حق جلوه می‌داد. چنین کسان بودند که او را به بی‌دینی متهم می‌کردند و خشم و شور و درد او از اینجا بود.

با بیانی که از حیث فخامت کلام انبیا تورات را فریاد می‌آورد بر فساد و تباهی ابنای روزگار نفرین و ندبه می‌کرد و با ایمانی که یادآور عاموس و ناحوم بود ویرانی و پریشانی کار ستمگران را در اشعار خود پیشگویی می‌کرد. لحن خشن و سنگین و آمیخته با تحقیر و سرزنش در این اشعار او جلوه داشت. معلمی سخت و عبوس را می‌مانست که می‌خواست شاگردان را با معرفت آشنا دارد. سخنش قوت و عظمت بی‌مانند داشت. مثل سیل گران، از بالا به پایین می‌غلتید و روان می‌شد.

خس و خاشاک لفظ را هم با خویشتن می‌برد اما طراوت و تازگی خود را در آن گل ولای موقت از دست نمی‌داد. با قوت و صلابت سخن می‌گفت و خواننده در برابر او خود را چون مردی «مختصرجثه» می‌دید که زیر نگاه غول بلندبالایی باشد: نگاه غولی خشم‌آلود، نه بدخواه. این غول خوش قلب خشم‌آلود هنوز در دیوان او جلوه دارد که با لحنی از خشم آگنده سخن می‌گوید. این لحن خشم و تحقیر که کلام او را قوتی می‌بخشد آگنده از تاسف و شکایت است. تعجب می‌کند که تا وقتی مثل دیگران در خواب خوش غفلت غنوده بود، تا وقتی مثل همه جز خشم و خور و شهوت غایتی نداشت، مردم بر او مشفق و غمخوار بودند؛ اما از وقتی هوشیاری یافته است، از وقتی پای بر سر خشم و شهوت نهاده است، مردم او را با چشم نفرت و خشم می‌نگرند. او را می‌آزارند و گویی همان مردم مهربان و خوشخوی دیروز که او را در آن دوره غفلت و شادخواری با مهر و دلنوازی می‌نگریستند اکنون یکسره برای او مشتی «مار و کژدم جراره» گشته‌اند این نکته البته خشم او را می‌افزاید و او را بر این مردم ساده‌لوح نادان که دستخوش هوس‌های خویش و دست‌کش اغراض روسا و حکام فاسد و رشوه‌خوار هستند خشمگین می‌دارد:

این چه خلق و چه جهان است ای کریم
کز تو کس را می نبینم شرم و بیم
راست کردند این خران سوگند تو
پرکنی زیشان کنون بی‌شک جحیم
وان بهشت با فراخی آسمان
نیست آن از بهر اینها ای رحیم . . . »

این همه از آن‌رو گفتم و نوشتم تا یادآوری نمایم برخی داغ‌ها و افسوس‌ها را و اشاراتی کنم به زندگی نسلی که در سرازیری پیری است و دیگر باید چشم به آن دنیا بدوزد شاید نیز کسی یا کسانی را به خواندن ناصرخسرو ترغیب و تشویق نمایم و خود دریابند که چرا او این قیمتی در لفظ دری را به پای خوکان نریخت و بدانند تنها زمانی می‌توانند چرخ نیلوفر را به زیر آورند که درخت‌شان بار دانش بگیرد که سرنوشت درختان بی‌بر سوختن است.

خوشبختانه استاد رحیم مسلمانیان قبادیانی هم‌ولایتی ناصرخسرو اخیراً کار را برای علاقه‌مندان آسان ساخته و «کتابشناسی حکیم ناصرخسرو قبادیانی» را با جامعیت درخوری به همت انتشارات فرزان روز، به حلیه طبع آراسته است.

علاوه بر این دو، درود و صلواتی بر روان بزرگمردی نثار کنم که من و کسان بسیاری را با ناصرخسرو آشنا ساخت.

مردی که بر او زخم‌ها زدند اما ماند و نرفت.

برای او هم بارگاه‌هایی فراخ‌تر و مطبوع‌تر از بارگاه علی‌بن اسدامیر اسماعیلی بدخشان که ناصرخسرو را پناه داد مهیا بود اما شکیبایی کرد و بزرگی نصیب برد.

پیشنهاد می‌کنم اگر کسی خواست سراغ ناصرخسرو برود برای شروع «آواره یمگان» را بخواند.

می‌توان حدس زد اگر آواره یمگان را بخواند، «شاعر روشن‌بین»، «آفریدگار رستم»، «شاعر زندانی»، «پیر نیشابور» . . . و «شاعر شرق» زنی مردانه در قلمرو شعر و عرفان، «ستایشگر آزادی» و «شاعر یا استاد شعر» را نیز خواهد خواند و با ایران و روح ایران رفیق‌تر می‌شود.

آنچه در انتها آورده‌ام می‌تواند به ناصرخسروخوانی کمک کند:

۱- دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، با کاروان حله، تهران، انتشارات علمی

۲- سفرنامه حکیم ناصرخسرو قبادیانی مروزی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات زوار

۳- دیوان ناصرخسرو، با مقدمه سیدحسن تقی‌زاده، تهران، انتشارات نگاه، نشر ژرف.

۴- ناصرخسرو قبادیانی بلخی، زادالمسافر، تصحیح سیدمحمد عمادی‌حائری، تهران، میراث مکتوب

۵- دکتر محمد دبیرسیاقی، مشتی از خروار یا نمونه نثرهای به‌جامانده فارسی، دفتر دوم، موسسه مطبوعاتی علمی

۶- دکتر آلیس سی. هانسبرگر، ناصرخسرو لعل بدخشان، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، تهران، فرزان روز

۷- علی دشتی، تصویری از ناصرخسرو، به کوشش دکتر مهدی ماحوزی، تهران، انتشارات زوار

۸- لیلا آجرلو، کتابشناسی حکیم ناصرخسرو قبادیانی، زیر نظر رحیم مسلمان قبادیانی، تهران، فرزان روز

۹- ناصرخسرو منتقدی اجتماعی، مجله کلک، شماره ۵، ۱۳۶۹، تهران.

***این مطلب در شماره ۵۰ نشریه بخارا منتشر شده است.**

خبرها

نخستین دوره مسابقات سراسری داستان دفاع مقدس

مهر: نخستین دوره مسابقات سراسری داستان دفاع مقدس با همکاری انجمن قلم ایران طی سال جاری برگزار می‌شود. این مسابقه سراسری با تلاش بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس و همکاری «انجمن قلم ایران»، «خانه داستان» و «دفتر آفرینش‌های ادبی و هنری حوزه هنری» برگزار می‌شود. طبق اعلام برگزارکنندگان محورهای موضوعی این مسابقه داستان، وقایع هشت سال دفاع مقدس و تاثیرات آن در سال‌های بعد از جنگ است. مضمون و طرح داستان ویژه بزرگسالان بوده و علاقه‌مندان بدون محدودیت در تعدد عناوین داستان، می‌توانند تا پایان مردادماه با ارسال آثار خود در این جایزه شرکت کنند. دبیر اولین دوره این جشنواره امیرحسین فردی از اعضای انجمن قلم ایران است. فردی سال ۱۳۲۸ در اردبیل متولد شد، وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی دفتر «جُنگ ادبی - هنری سوره» را در سال ۱۳۵۹ تاسیس کرد و پس از آن (۱۳۶۱) تاکنون مسئولیت و سردبیری مجله «کیهان بچه‌ها» را برعهده دارد. این نویسنده معاصر، عضو هیات داوران کتاب سال جشنواره‌های مختلف ادبی بوده و از بنیانگذاران حوزه اندیشه و هنر اسلامی است. فردی هم‌اکنون عضو هیات سیاستگزاری کتاب‌های کودک و نوجوان ارشاد بوده و دبیری جایزه شهید حبیب غنی‌پور را برعهده دارد. برندگان اولین مسابقه داستان دفاع مقدس که در سه بخش «داستان کوتاه»، «داستان بلند» و «رمان» انتخاب می‌شوند، آثارشان در کتابی مستقل چاپ خواهد شد.

ترجمه از آثار بیژن بیجاری

ایسنا: بیژن بیجاری - داستان‌نویس ایرانی مقیم کالیفرنیا - گفت که نمی‌داند چرا برخی از نویسندگان در داخل ایران معتقدند نوستالژی از مد افتاده است. این داستان‌نویس با بیان این‌که ترجمه داستان کوتاه «وصف استخر» از مجموعه «خانه» او به‌زودی در آمریکا توسط نشریه دانشگاهی وال منتشر می‌شود، درباره برخی اظهارنظرها که اخیراً در ایران نسبت به نوستالژیک نوشتن برخی نویسندگان صورت می‌گیرد، اظهار داشت: نمی‌دانم چرا برخی از دوستان در ایران از ماجرای نوستالژی به نوعی دیگر برداشت می‌کنند و فقط جنبه‌های سطحی ماجرا را می‌بینند! چرا فکر می‌کنند نویسنده‌ای که از نوستالژی‌اش می‌نویسد و حرف می‌زند، عقب‌افتاده است و آدم روز نیست؟ او متذکر شد: این مایه تعجب من است. با افتخار هرچه تمام‌تر می‌گویم کارهایم نوستالژیک هستند و کاری هم ندارم به این‌که از دور افتاده باشند. آیا واقعاً دستمایه‌های جهانی مثل از کودکی و عشق نوشتن و گفتن، تکرار مکررات است؟! من ترجیح می‌دهم صادقانه با دست و دل خودم بنویسم؛ تا این‌که پیرو مد باشم و معتقدم تنها همین‌ها برای من مانده است. بیجاری با بیان این‌که بسیاری از نویسندگان درجه یک دنیا مضمون اصلی کارشان نوستالژی بوده است، یادآور شد: با این حال با صراحت می‌گویم اگرچه سال‌هایی را از ایران دور بوده‌ام؛ اما حتی زمانی هم که در ایران بودم دچار این نوستالژی بودم. او همچنین رمان‌های «پرده آبی سپیده‌دم» و «بالاتر از سیاهی» را از سال‌ها پیش و نیز مجموعه داستان کوتاه «خانه» را برای انتشار آماده دارد. بیجاری متولد سال ۱۳۳۰ در اصفهان است که پیش‌تر از او «عرصه‌های کسالت»، «پرگار»، «باغ سرخ»، «تماشای یک رویای تباه شده» و «قصه‌های مکرر» منتشر شده‌اند.

رولینگ در قصر ملکه الیزابت

ایلنا: «جی کی رولینگ»، خالق داستان‌های «هری پاتر»، برای جشن هشتادمین سال تولد ملکه الیزابت به قصر باکینگهام رفت. «رولینگ» در این مراسم درباره کتاب